

بیدل و سبک هندی

سید امیر حسن عابدی*

زبان و ادبیات فارسی با سابقه هزار ساله را در سه سبک تقسیم کرده‌اند. اولین سبک سبک خراسانی است، این سبک در خراسان نشو و نما یافت ولی این بدان معنی نیست که مردمان مناطق دیگر از آن استفاده نکرده‌اند، بلکه مردمان خراسان علمدار و پیشرو این سبک بوده‌اند. در شکل‌گیری این سبک قالب قصیده جایگاه خاصی دارد. این سبک نمایندگان بزرگی چون عنصری (م: ۴۳۱ هـ/ ۱۰۴۰ م)، فرخی (م: ۴۲۹ هـ/ ۱۰۳۸ م)، منوچهری (م: ۴۳۲ هـ/ ۱۰۴۱ م) و ناصر خسرو (م: ۴۸۱ هـ/ ۱۰۸۸ م) دارد. ویژگی مهم سبک خراسانی صفا و سادگی، استعارات و تشبیهات فطری، لغات ریشه‌دار و الفاظ پیمانی است.

دومین سبک زبان و ادب فارسی سبک عراقی است که در عراق عجم یعنی جنوب ایران به‌خصوص شیراز، نشو و نما یافت. این سبک زبان فارسی و ادبیات را عالمگیر کرد و شاعران بزرگ این سبک مثل سعدی (م: حدود ۵-۴۹۱ هـ/ ۹۶-۱۲۹۲ م) و حافظ (م: ۷۹۱ هـ/ ۱۳۸۹ م) و مولانا را باید قله‌های غزل فارسی به‌حساب آورد. از خصوصیت‌های بارز سبک عراقی می‌توان به‌رقت الفاظ، نزاکت بیان، شستگی، سلاست و روانی اشعار اشاره کرد. به‌مصدق «هر آن چه از دل برخیزد بر دل نشیند» می‌باشد.

* این مقاله به‌زبان اردو در مجموعه مقالات به‌عنوان «مرزا عبدالقادر بیدل» گردآوری دکتر سید اطهر شیر از اداره تحقیقات عربی و فارسی پنا در سال ۱۴۰۲ هـ/ ۱۹۸۲ م چاپ شده که ترجمه آن تقدیم می‌شود.

* استاد ممتاز دانشگاه دهلی، هند.

سومین سبک، سبک هندی است. و این بدان معنی نیست که فقط به‌مردمان هند تعلق داشته باشد. این سبک در هند و ایران رواج یافت ولی آب و هوای هند و مزاج فیلسوفانه، یقیناً در این سبک تأثیر داشته است. در این سبک غزل و قصیده ارتقاء یافت و در همین سبک است که شاعر بسیار بزرگی چون میرزا عبدالقادر بیدل عظیم‌آبادی (۱۱۳۳-۱۰۵۴ هـ/۱۷۲۰-۱۶۴۴ م) ظهور می‌کند و خصوصیات سبک هندی را ارتقاء می‌بخشد. مشکل پسندی، معنی‌آفرینی، تشبیهات و استعارات دشوار و معما و چیستان بخشی از این خصوصیات را شامل می‌شود.

درباره سبک هندی صلاح‌الدین سجلوقی نوشته‌اند:

"آن چیزی را که این سبک تراشان سبک هندی می‌گویند، غالباً تغزّل تصوّفی

است، نه سبک هندی. و باید دانست که

تغزّل تصوّفی یا غزل صوفیانه یا غزل

عرفانی غیر از شعر تصوّفی است... آن

چیزی را که سبک هندی نامیده‌اند ذاتاً از

اقلیم هندی نشأت نگرفته، بلکه از

آسمان تصوّف فرود آمده است ولو که

هند بیش از دیگر اقلیم مهبط فیض این

آسمان شده است و تصوّف در آن نشو و نمای مخصوص کرده است"^۱.

علی دشتی خصوصیت‌های بارز سبک هندی را مسامحه لفظی، باریک‌خیالی، مبالغه و اغراق، زنجموره و مضمون‌تراشی شمرده‌اند، علاوه بر این به یک خاصیت ممتاز اشاره کرده‌اند و اسم آن را نبرده‌اند، ولی در تشریح آن گفته‌اند:

"جمله‌ای مشهور و متداول و اصطلاحی زبان‌زد مردم در بیتی گنجانند که

چاشنی و طعم خاصی بدان می‌بخشند. می‌توان گفت از فرهنگ عامه، پیوندی

می‌زنند مانند... «خانه بردوش»... و غیره"^۲.

۱. صلاح سجلوقی، صلاح‌الدین فرزند منّا سراج‌الدین خان: نقد بیدل، به‌اهتمام عبدالله رفوفی، ص ۶۶.

۲. علی دشتی: نگاهی به‌صائب، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ص ۱۰۹.

و بعد از آن در ذیل، این اشعار بیدل را نقل کرده‌اند:

گاه در چشم‌تر و گه بر مژه، گاهی به خاک

همچو اشک ناامیدی خانه بردوشیم ما

*

ز رنگ‌آمیزی این باغ عبرت بر نمی‌آید

به غیر از نقش بند طاق نسیانی که من دارم

معمولاً ایرانی‌ها سبک‌هندی را چندان دوست ندارند ولی آنهایی که تعریف و توصیف کرده‌اند، سبک هندی را سبک اصفهانی و سبک صائب هم تعریف کرده‌اند، ولی سبک بیدل را قائل نشده‌اند، امیری فیروزکوهی زیر عنوان «ردّ تسمیه یا انتساب این سبک به هندی»، نوشته‌اند:

«هرگاه بخواهیم این سبک را (گذشته از انتساب به ایران که آن مسلم و قطعی است) به شهری نسبت دهیم، شهر عظیم اصفهان... بدین انتساب احقّ و اولی از سایر شهرهاست»^۱.

و در سبب انتساب گویند:

«سبب این انتساب این بود که چون بعد از رجعت ادبی در عصر زندیه و بازگشت شعرا به سبک قدیم قاعد شد و طرز شعرای صفویه بالمرّ در ایران موقوف و به عکس در هندوستان با شدت بیشتری برقرار ماند و شعرای امثال بیدل و ناصر علی و غالب و آرزو و امثالهم به همان طریقه با پیچیدگی و اخلاق بیشتری به ظهور آمدند، اهل ادب در اواخر عصر قاجاریه برای این که فارقی برای این دو دسته تقسیم شده به وجود آورده باشند طرز باقی‌ماندگان به سبک هندی را بدین نسبت تسمیه کردند... زبانی در غزل‌سرایی رواج یافت که به ظاهر فارسی و به باطن هندی بود»^۲.

۱. صائب تبریزی، میرزا محمد علی؛ دیوان صائب، انتشارات انجمن آثار ملی، تهران، مقدمه، ص ۱۹.

۲. علی دشتی؛ نگاهی به صائب، ص ۲۳، ۲۴.

در هند و تاجیکستان، بیدل را شاعر بزرگ شمرده‌اند و در افغانستان بیدل را بزرگ‌ترین شاعر فارسی می‌دانند و اهل افغانستان یک اصطلاح «بیدل‌شناسی» دارند و در کابل عاشقان بیدل ادعا دارند که بیدل در کابل مدفون است.

صلاح‌الدین سلجوقی می‌نویسند:

«حینی که به‌مند بودم از بیدل خیلی‌ها جستجو نمودم، ولی معلوم شد که مردم هند اکنون بیدل را فراموش کرده‌اند. «مظهر» و «ظهوری» نزد ایشان بارها بلندتر است از بیدل. قبر بیدل هم پیدا نشد و من به‌درجهٔ اخیر که به‌حیث یک جنرل قونسل افغانی... خیلی‌ها کوشیدم، و در پایان کوشش خود به‌این فکر آمدم که بقایای او را به‌کابل آورده‌اند و من در این باره با استاد

محمد داود اطمینان هم‌نوا هستم. استاد موصوف خوب قوی است. و علاوه بر آن گم شدن و ناپدید شدن ناگهانی قبر بیدل در زمانی که در آن محیط، بزرگ‌ترین شاعر و صوفی و ادیب محسوب می‌شد، هیچ معنی ندارد، به‌جز این‌که جثهٔ او را از خانه‌اش (که طبعاً قبر در خانه معنی دیگری ندارد، به‌جز این که موث باشد) رسماً به‌وطنش و باز به‌جایی که قبر در قریهٔ «خواجه رواش» به‌نام محلهٔ چغتایی‌ها، یعنی اقوام بیدل، معمور و معروف بوده است، آورده‌اند.

این‌که اگر بعضی می‌گویند و یا بگویند که قبر بیدل از طرف مهاجمین از بین رفته است، معنی ندارد. مهاجمین به‌بسیاری قبرها حمله کرده‌اند، ولی قبر از میان نرفته است»^۱.

سید حسام‌الدین راشدی در حاشیهٔ مقالات الشعراء تحریر کرده‌اند:

«به‌سال ۱۹۵۷ م. جمعی از عقیدتمندان بیدل در کابل ادعا کردند که استخوان‌های بیدل را در عصر احمد شاه ابدالی به‌کابل انتقال داده و در خواجه

۱. صلاح سلجوقی، صلاح‌الدین فرزند ملا سراج‌الدین خان: نقد بیدل، به‌اهتمام عبدالله رفوفی، ص ۸۷

رواش، شمال کابل، در قریه ظریف دفن کرده‌اند، ولی این ادعا نیز به‌اثبات نمی‌رسد و خود فضلای افغانی آن را رد می‌کنند^۱.

در بیدل‌شناسان افغانی نام صلاح‌الدین سلجوقی مهم و نمایان است و کتاب *بیدل* در زبان و ادبیات فارسی اهمیت خاصی دارد و از طرف وزارت فرهنگ چاپ هم شده است. قبل از این در سفارت افغانستان مصروف کار بودند. *«فقد بیدل»* را به‌عنوان «ی دلدار برین!» و از این شعر آغاز کرده‌اند:

نفس از تو صبح خرمن، نگه از تو گل به‌دامن

تویی آن‌که در بر من تهی از من است جای!

و درباره شاعر بسیار بزرگ می‌نویسند:

«سعادت حقیقی آن است که هم ذاتی باشد و هم موضوعی و به‌عبارت دیگر هم از داخل ذات ما باشد و هم از خارج آن، و بیدل از دولت عشق‌برین خود به‌این هر دو سعادت رسیده است، زیرا او در خود و هم در خارج از خود بدون دلدار دیگر چیزی نمی‌بیند. او وقتی که می‌بیند نفس او مانند صبح خرمن زده است، طوری که *قرآن مجید* می‌فرماید «والصبح اذا تنفس»، می‌داند که این جنب و جوش و این روشنی زندگی از آن او نیست، و بلکه از خورشیدی است که صبح ازل را افروخته است و او (بیدل) در آن خورشید فرونشستنی فانی و باقی شده است.

و وقتی که خارج از خود به‌کاینات نظر می‌کند، همه چیز را تجلی دلدار برین می‌بیند، و از این رو همه چیز به‌چشم او گل و گلزار می‌نماید، و از هر گردش چشمی خرمنی از گل به‌دامن او می‌افتد.

و از این روست که نه تنها دلدار برین در بر او و به‌کنار او از هر جهت نشسته است، بلکه در دل او نیز طوری جایگزین شده است که او (بیدل) قالب را برای آن جایگزین لامکان و بی‌چون تهی ساخته است...

۱. قانع تئوی، میر علی شیر (م: ۱۲۰۳ هـ) بن میر عزت‌الله: *مغلات‌الشعراء*، ۱۹۵۷ م، ص ۴۷۷.

این بیتی که ما آن را صبح نخستین این کتاب قرار دادیم، از این سبب قرار دادیم که مضمون آن خشت اساسی و اوّلی مکتب تصوّف و بلکه کلمه شهادت ایمان صوفی است. او همیشه حرکت و روشنی زندگی را و نیز رنگینی محیط طبیعی و اجتماعی را از آن خورشید آسمان تقدّس و زیبایی می‌داند که همه چیز از او زنده و فرخنده و تابنده و زیباست، آن خورشیدی که در هیچ آسمانی و هیچ افقی نمی‌گنجد، الا در بر و در دل صوفی، که صوفی برای نشیمن آن دلدار دلنشین لامکان قالب تهی کرده است. این است عقیده‌ای که صوفی دارد و این است پیغامی که صوفی می‌گوید.

اما بعضی از ظاهرینان و آنان که کم حوصله‌اند و نمی‌توانند یک صفحه را تا آخر بخوانند، چون کلمات «وهم» و «عدم» را از زبان صوفی می‌شنوند، خیال می‌کنند که بیدل و یا صوفی‌ها بدبین‌اند و به‌مرگ و عدم دعوت می‌کنند و به‌فنا اندرز می‌دهند، و یا هم طوری که گفته شد بدبینان می‌باشند^۱.

بعد از آن زیر اشعار غزل را تحریر می‌کنند:

به‌بهار نکته سازم، ز بهشت بی‌نیازم

چمن آفرین لازم، به‌تصوّر لقایت

نه به‌خاک در بسودم نه به‌سنگش آزمودم

به‌کجا برم سری را که نکرده‌ام فدایت

هوس دماغ شاهی چه خیال دارد این جا!

به‌فلک فرو نیاید سر کاسه گدایت

توان کشید دامن ز غبار مستمندان

به‌خرام و نازها کن! سر ما و خاک پایت

ز وصال بی‌حضورم، به‌پیام ناصبورم

چقدر ز خویش دورم که به‌من رسد صدایت

۱. صلاح سلجوقی، صلاح‌الدین فرزند ملّا سراج‌الدین خان. نقد بیدل، به‌اهتمام عبدالله رنوفی، ص ۲-۱.

و دربارهٔ غزل می‌فرمایند:

”چنان به‌نظر می‌خورد که بیدل این غزل را وقتی سروده است که کاروان حجاج به‌طرف حجاز حرکت می‌کرده و صوفی فقیر و عائله‌مند ما که استطاعت نداشته است، حرمان و حسرت خود را به‌این کلمات اظهار می‌نموده“^۱.

آقای سلجوقی عناوین فراوانی نام برده و غزلیات و اشعار بیدل را تحلیل و تشریح تام نموده و زیر هر عنوان مطلعی داده‌اند و بعد از تنقید و تشریح کامل بعضی اشعار منتخب را هم نقل کرده‌اند.

در این جا برخی از این عناوین و مطلعش را نقل و خیالات و تصورات مؤلف را بیان می‌کنیم:

عجز تعین

شد ز ازل پرده‌گشا عجز ز پیدایی ما مو نهد پا به‌نمو، تا قدم از سر نکند

صوفی مسلمان مانند بیدل و همهٔ اسلاف او همیشه ما سوی الله را عدم می‌گوید، نه آن عدم فلسفی که باید هیچ وجودی نداشته باشد، بلکه عدم صوفیانه، و آن چیزی است که وجود ظلی و وجود عرضی دارد. و عرض نیز عرض فلسفه نیست، بلکه عرض صوفیانه است که به‌معنی شیء انتزاعی است...

بیدل از قوهٔ قطب اطلاق، در حالی که خود را در آن فانی و هم خود را آینه‌دار آن می‌بیند، چنین شرح می‌دهد:

آن قدر هست در آینهٔ من مایهٔ نور که به‌هر ذرهٔ تو خورشید نمایم تقسیم

... امروز در تمام شرق و غرب نظیر او یافت نمی‌شود، و حتی در دیروز نیز کسی به‌او نخواهد رسید، کیست که بتواند به‌این قوت و این مضمون و این انسجام و به‌این زیبایی حرف بزند؟ اینک این بیت را به‌تکرار می‌آورم و بیت بیدل به‌تکرار خود قند و گلاب مکرر است:

شد ز ازل چهره‌گشا عجز ز پیدایی ما مو نهد پا به‌نمو، تا قدم از سر نکند

۱ صلاح سلجوقی، صلاح‌الدین فرزند ملّا سراج‌الدین خان: قند بیدل، به‌اهتمام عبدالله رونوی، ص ۱ و ۴.

... بیدل... حالات متفاوتی از صحو و سُکر دارد. ولی هیچ کس این فکر را به این شیوه مرغوب، شیوه‌ای که مخصوص این مضمون است، و این مضمون به این طریق باید ادا شود، به مانند بیدل ادا نکرده است...

آن طرف سخن

به بیانم آن طرف سخن، به تأمل آن سوی وهم و ظن

ز چه عالمم که به من زمن نرسید غیر پیام او

واقعاً بیان بیدل آن طرف سخن و تأمل او آن طرف وهم و ظن است... و

هر سروشی را که از خود در خود می‌یابد، غیر از خطرات و خاطرات و الهاماتی که همه این‌ها پیام دلدار برین است، چیز دیگری نیست...

ذوق عامه و پیشگاه حق

به افسون قبول خلق تا کی هرزه‌گو باشم

اگر حرفم به خاک افتد، دعایم مستجاب افتد

شاید بیدل می‌دانسته عصری می‌آید که بعضی‌ها به نام عدل اجتماعی می‌خواهند بکوشند که تفاوت را از اوج آن پایین کنند، تا مطابق ذوق عامه شود، و طوری که باقی مؤسسات را ملئی می‌سازند شعر و ادب را نیز ملئی سازند...

خواب و بیداری

که از وحدت نفس راندم، گه از کثرت جنون خواندم

شنیدن داشت هذیانی که من ننوده می‌گفتم

هذیان تو ای بیدل! ای صاحب‌دل حقیقی! بلندترین قلّه عرفان و ادب است. آیا تو می‌دانی که اکنون هیچ کس از شعرا و صوفیان به این پایه عظمت و این ذروه بلندی سخن نگفته‌اند؟ «از وحدت نفس راندن» و «از کثرت جنون خواندن» تعبیر محض توست. تویی که سخن‌های بهار اندوده و باز هم قدح پیموده می‌گویی، زیرا ملک سخن از آن توست و تو در این کشور بی‌نزاع خود هرگونه فرماندهی کرده می‌توانی. معانی و الفاظ، آب و خاکی است که تو می‌توانی از آن به هر قدر که بخواهی برای تعمیر کاخ

علی دشتی: پس از مولوی میان سرایندگان صوفیه کسی به‌شور و شیدایی بیدل نیست.

عرفان خود خشت بریزی، در حالی که کاخ عرفان تو بارها بلندتر است از این مقیاسی که ما در کار داریم...

صبح فطرت

اهی به هوا چتر زد و چرخ برین شد داغی به غبار الم آسود و زمین شد
این غزل برخلاف غزل‌های دیگر، عبارت از تأملات پراکنده نیست، بلکه درحقیقت سراپا قصیده ایست در تهنیت افتتاح دروازه «وجود»...

یک دیوانه

به کام عشرتم گر وا گذارد گردش دوران

دو عالم می‌دهم برباد و یک دیوانه می‌سازم

چه معمار خوب و بجایی! ولی آن طور دیوانه‌ای که هر دو عالم را او نیز برباد دهد.

دل بهزادی

تو هر رنگی که خواهی حیرت دل نقش می‌بندد

ندارد کارگاه صنع، چون آییننه بهزادی

... بیدل بهزاد را بسیار یاد می‌کند، و چنان معلوم می‌شود که به رسم خیلی علاقمند بوده، و حتی در بعضی موارد به تصویرهای جدید پروفیل و رسم‌های کاربونی که هنوز جدیدتر است نیز اشاراتی دارد...
پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

وفای وعده قیامت

به تصور وعده وصل قدم، چه هوس که نخفته به خاک عدم

به غبار هوا طلبان وفا، ستم است، قیامت اگر نشود

هر کس به قیامت به دلیلی دعوت می‌کند و آمدن آن را ضروری می‌داند، ولی اکثر این مردم دلیل عدلی و قانونی را پیش می‌کشند و مجازات و مکافات را به ترازوی اعمال می‌گذارند، ولی بیدل طریقه نوری دارد که بر شیوه اخلاق نصوف است. این‌جا مسئله از عدل بلندتر و مسئله احسان است، و آن هم از طرف کریمی که به‌مشتی هوسکار وعده دیدار و وصل نموده است و اکنون ایشان در انتظار نشسته‌اند. این‌جا

بهشت و دوزخ و اعمالی نیست و قیامت عبارت از وعده و صلی است که کریم محسن باید آن را ایفا کند، و کریم محسن نه ستم کند و نه جفا.

این وزن نزدیک است به آن چه آن را در علم عروض "رکض الخیل" یعنی دویدن اسب می‌گویند. ولی این غزل را باید «جنبش تانک» بنامیم، زیرا که از دیدن اسب ولوله و زلزله بیشتری دارد...

صد قیامت صعبت‌تر

خجالت صد قیامت صعبت‌تر از مرگ می‌باشد

جدا از آستانت مردنم این بس که جان دارم

غرض این جا نه تنها معنی‌آفرینی بیدل است، بلکه اختراع ترکیبات او از این نیز بیشتر مورد التفات است. و بیدل هر کلمه را به صورت پیمانه نیز استعمال می‌کند، در حالی که پیمانه‌ها نزد ما کلمات محدود دارد...

خضر هنرور

عرض اهل هنر نگه دارید! پیش طاووس نام پا مبرید!

... بین بیدل و فلاطون... اتفاق نظر زیاد دیده می‌شود، و حتی طرز تفکر و تا درجه خوبی اسلوب بیان نیز مشترک است... تنها ساختمان دستگاه شعور موجب توافق نظر این دو فیلسوف شاعر و یا این دو صوفی مبتدل شده است...

ناقه به گل خفته

صید توهم شکار دام خیالم ناقه به گل خفته است و بار ندارد

نمی‌دانم این شعر است یا سحر، ولی این قدر می‌دانم که بهترین تصویری است از قلمرو یک مرد حساس. «وهم» صفر دنیای علم است، طوری که خیال نیز صفر دنیای حقیقت است و این دو صفر در دنیای علم و حقیقی که نزد ماست هیچ است. ولی این دو هیچ در راه دنیایی که کنون صفر است و در آینده مرکز حقیقت خواهد بود، نور افگنی و راهنمایی می‌کند. وهم و خیال این شعر است که در آینده مجهول روشنی می‌اندازد و طرح دنیای جدیدی را می‌ریزد. فکر پرواز در هوا و سیر در زیر دریا و پل بستن بر فراز آن و تقابل ذره و خورشید، همه اینها روزی وهم و خیال بود که کنون

حقیقت شده است، و لوکه شاعر خود را در این چیزها نکوهش می‌کند و خود را صید نتراک و هم و شکار دام خیال می‌پندارد...

ذره شگافی

در فکر خودم معنی او چهره کشا شد خورشید برون ریختم از ذره شگافی شما می‌بینید که در بزم ادب بیدل، فلسفه مثالی "سقراط" با علم مادی "اینشتین" چطور و به چه ابثایی با همدیگر همکار و هم‌نوا می‌شود. و چطور سقراط از شناخت به معرفت خدا می‌رسد و چطور اینشتین از ذره شگافی، خورشید برون می‌ریزد! و چطور این دو حقیقت که یکی معنوی و دیگری مادی، و یکی اصل و دیگری ظل است، یک جا جمع می‌شود^۱.

صلاح‌الدین سلجوقی زیر برخی عنوان‌ها بیدل را با شعرای دیگری مقایسه کرده‌اند. در عبارت زیر بیدل با غالب مقابله شده است:

"... مثلاً تصور فرمایید غالب شاعر هندی جینی که ذخیره خورد و نوش او

تمام می‌شود بخود چنین خطاب می‌کند

اگر خدای بداند که زنده تو هنوز هزار مشت زند بر عذار عزرائیل

و بیدل به خود و به هر صاحب‌دل و هر کسی که سر به‌گریبان تأمل فرو کرده می‌تواند چنین ارشاد می‌کند:

ز اوج افلاک اگر نداری حضور اقبال بی‌نیازی

نفس به جیب‌ت غبار دارد، ببین سپاهی که می‌خرامد!

... خودی غالب، خودی کوچک و عزیزی است که در مضیقه خورد و نوش،

همه دنیای وجود را، خواه در طبیعت و خواه در فوق طبیعت، مانند خودی خود

کوچک و حقیر و عصبانی و بی‌موازنه و بی‌عدالت می‌بیند. ولی خودی بیدل

خودی یک بنده فانی است که در خدای خود باقی شده است. و در حالی که

کوکبه جلال کبریایی در اوج گردون و پهنای فلک الافلاک نمی‌گنجد، او

۱. صلاح سلجوقی، صلاح‌الدین فرزند ملا سراج‌الدین خان: نقد بیدل، به اهتمام عبدالله رنوفی، ص ۷، ۱۱، ۱۳.

می‌تواند گرد سپاه آن شهنشاہ وجود را در غبار نفس خود سراغ کند و ببیند. آری، او می‌بیند که مشت غبار او باب عشق و معماری عبودیت و اخلاص، لشکرگاه آن همه کز و فرّ و جمال و جلال و عزّ اقبال بی‌نیازی شده است. آری غالب مردی بود که به‌طمع چند فلوس، قصاید مدحیه به «ویکتوریا» ملکه انگلستان و طاغیه هند می‌نوشت. و بیدل کسی بود که او را به مدح شاهی که شاه قانونی و عادل او و وطن او بود و در عین حال به‌خودش هم پیوند گوشت و خون داشت، دعوت کردند. و او چون مدح را نه قابل شان خود می‌دانست و نه لایق شاه خود، لذا به کمال ادب و تواضع از آن صحنه برآمد.^۱

و همچنین عناوین زیر و مطلع بیدل را با مولانا روم (م: ۶۷۲ هـ/ ۱۲۷۳ م)، عراقی (م: ۶۸۸ هـ/ ۱۲۸۹ م) و حافظ تجزیه تقابلی کرده‌اند:

ناسازگاری الفاظ

ای بسا معنی که از نامحرمیهای زبان با همه شوخی مقیم پرده‌های راز ماند
... وظیفه شعرابی امثال حافظ و عراقی و بیدل بسیار سنگین‌تر است که به یک پوست دو مغز را جای داده‌اند و در عین حال توانسته‌اند که بر ناموس غزل هم محافظه کنند. حافظ به‌مانند سعدی شافعی است، اما به‌مشرّب تصوف امام شافعی اقتدایی ندارد...

بیدل به‌نوبت خود، طوری که ما او را می‌شناسیم، او نیز خود را مقتدا و پیرو مولانا می‌شمارد، و همان روح تصوف عمیق مولانا را آن‌طور که مولانا در شعر کارفرما شده بود تعقیب می‌کند، و همان انقلابی را که در حقیقت «رومانسیزم» ما است به‌روی کار می‌آورد.

لفظ زنجیر معنی نیست

... بیدل به‌عقیده من در صف اول شعرابی است که در جودت و تقیه و سره‌گی الفاظ کامیابانه کوشیده‌اند. هنوز مولانا که مرحله اول این انقلاب فنی و

۱. صلاح سلجوقی، صلاح‌الدین فرزند ملّا سراج‌الدین خان: نقد بیدل، به‌تمام عبدالله رونوی. ص ۳-۲۲.

فكرى و فلسفى را به‌روى كار آورده بود، به‌حيث معمار ادبى بيشتر مصروف اساس و ارکان اولى اين بنا بود، كه بيدل شاگرد او توانست آن بناى جَاويد را به‌سيم گل و گچكارى و رنگ‌آمىزى زيباتر كند.

ولى بعد از بيدل هنوز ثلث قرن نگذشته بود كه آثار چنگيز جديد شرق كه شمشير او مانند شمشير چنگيز خان بر سر و بر گردن و بر سينه فرو نى‌آيد و تنها كالبد را مجروح نى‌كند، بلكه به‌فرموده قرآن پاك «دل‌هاى را كه در سينه‌هاست كور مى‌سازد». آرى اين استعمار آمد و بر همت و شجاعت و ايمان و كلتور ادب و زبان‌هاى درى و عربى و بر همه چيز خاتمه داد^۱.

علاوه بر اين در عنوان‌هاى زير نيز صلاح‌الدّين سلجوقى زير غزليات بيدل را مطالعه عميق و گوناگون كرده و تحليل آن را ارائه داده است:

”خواجه دوسرا، حقيقت مرهون مجاز، نفس شيشه‌گر، فهم بيدل، عالم روح، جزيره دل‌كشا، تعين، من خون بها هستم، ابتسام صبح فطرت، وحدت آفريننده كثر، قباى اطلس فلكى، غبار نظر، وحدت با نشاط، شما حساب كنيد، صورت پرستى، يك بينى، برق غيرت، بى‌قدرى در عدم، از صنم چه فهميدى؟، آن خرقة كهن، حدوث و قدم، در دل و در ديده، حس و عشق، در مقام احديت، قرب و بعد تحقيق، آثار خدائى، مراتب نشناسى، وظيفه آيينه، مطلق در مقيد، آيينه ناز، نقش قدم، ما ناآشناييم، تحصيل عار، سفر بين وحدت و كثر، قديم و جديد يكى است، تخیل جلوه محسوس، ملك خدا، نه او آمد نه من رفتم، مشك خاك و ناز، تو و دل، پيام ملك يقين، واحد مكرّر، احد عدد ندارد، عجز نگاه، كثر، عبارات وحدت، به‌تو از تو، خوبترى رسد، عزيزه نيايش، تعينات صرف، اى يافتن ناجستنت، هو‌الاول و الآخر، پى‌روى قرآن مجيد، اوهام، عرفان، نمايه جستجو، ابروى ترجمان، كيش جنون و مرض دماغى، لعبت تحير، ننگ آدم، راه تمثال، عقل و عرفان، سخن در وطن، كورى چشم يا كورى دل، جحيم

۱. صلاح سلجوقى، صلاح‌الدّين فرزند ملّا سراج‌الدّين خان: نقد بيدل، به‌اعتماد عبدالله رنوفى، ص ۴۴، ۷۲، ۷۶.

در راه خلد، ایمان علم یقین است، اگر در آفاق ندیدی در نفس بین، سیه کردن کاغذ، جهل هم کلمه‌ای است از قاموس علم، یقین و وهم، سراب هستی، عقل و وهم، عقل نامرد، خشکی مغز شعور، مرگ علم، معراج یقین، جوهر یقین، کسب جنون، درمان از درد صعبتر، بازی طفلانه، سراغ نه دلیل، ستاره دلیل خورشید، علم تعبیر خواب جهل، خفاش نور خویش، حیرت سپر رخسندگی، عشق تحصیل ندارد، عقل و عشق، عشق و هوس، تحیر دورباش، تحقیق در تأمل است، معرفت ذاتی است، حیرت معرفت است، خودشناسی، خود شناسی، مطلق در مقید، خودداری و دویی، جذبه اختیاری نیست، غرق در خود، از خود برآ، لذت مولد عقده‌ها، تو موجب معركة هر دوجوانی، شیرازه دو عالم، یک چراغ و هزاران شبستان، شام و سحر گرداندان پهلو است، سفر در وطن، دور از خود به‌طور، سودای خام ولی گرانها، تو معمار دنیا و عقبی، خودی منظم، ماییم، ذاتیت تبدیل نمی‌شود، جوهر عشق، حقیقت مجرد، مطلق و یا مقید ما، آینه تهمت نیک و بد، درخت بی‌یر، عبادت مستان، می نارسیده، باید به‌حلب نرم، آتش به‌فرنگ، دود مجمر، عقل و هوس، کفر و دین، گدای تو و تاج قیصر، گدای تو، باز گدای تو، طبل و علم داشتن، تب نوبتی، کمال فقر، مصنوع امید و بیمیم، مرگ تدریجی، نقصان و آینه کمال، رنگهای جمال بی‌رنگ، زمان چیز حقیقی نیست، مجال نه مکان، ساغر و سبوی تو، عالم یار، قوت عاجز، آن باده که حرام است، هوس کوثر، معمار ابدیت، آواره در دل، لایق هما، جگر آفرین، نغمه یا شکر، ریشه عقیده و تخم آدم، افلاک می‌گردم، انا الحق، بهشت بی‌دوست، خنده فیض سحر، جمال بی‌چون، باده بی‌سافر، همت می‌کشی، جاده بی‌مقصد، عبادت وظیفه است، محیط و مدار هستی، به‌سرچشمه نخستین، صحرای دیگر، حلم و شجاعت، نشاط توکل، چراغان شبستان عدم، تمکین با نشاط، غرور، حیا و سرنوشت، استقامت و کرامت، خلق و خلق، حیا به‌خلق و خالق، عیب پوشی، در سایه خویش، شخصیت، به‌تیم نماز کردن، غریزه نه دنی، صورت و سیرت، قدرت و هدایت، سخا حین احتیاج، ناداری، احسان حرص، شوهر دگر، پاکبازی، زنگ یا نقوش باطل، راحت مرگ است، سعادت

نزد بیدل، وعظ در رقص، شلوار تا به گردن، احترام اسلاف، نفی قبل از اثبات، ز خود گر بگذری، چاه کنی زبان، عمل معمار عمر، در دکان قصابی، آب سوزان تر از آتش، صبر جمیل و گوهر مقصود، خودسری، مظلوم مویذ ظالم، مظلوم آخر جای ظالم را می‌گیرد، گیرایی عدل، جمعیت مرهون الفت است، ضعف و جمعیت، شمشیر صلح، اتحاد اهل دول، آزر و تواضع، افسانه و خواب، کتاب مغلوط و مردم کور سواد، علم تابع جهل، زور ناتوانی‌ها، به‌سوی ابدیت، املائی مطرب، لایتناهی در فکر لایتناهی، محدود فکرت محدود، دی و فردا، زمان و مکان، چنبر زمان و مکان، بی‌کنار، چگونه رسیده، شراب مطلق، حرکت و افزایش، ذره و آفتاب، ماضی امید و مستقبل، تعلیل، حرکت و سکون، آدم و بوزینه، وجوب و امکان، تپوژ و تدهور، صفر بر صفر، هیچ در هیچ، تناسخ، عجز و غرور، آرام و رم یکی است، یاس و امید و بیم، ذوق و قریحه نه قیاس، به‌طرف کمال، آگهی حقیقی، جزء پراکنده، کلف ماه، صد کهکشان، جوز باری، راکت ماه، اضداد، گر درم، همه در همه، آیا وسیله در هدف محو است، دوران خون تجدد، وهم، تنها دل است، جان متجسد، که آیا زنده است؟^۶

افغانی‌ها خیلی در راه بیدل‌شناسی زحمت کشیدند و باید ممنون باشیم که کلیات بیدل را از طرف وزارت تعلیم به‌چاپ رساندند که وزن آن تقریباً نه کیلو است. آن وقت که من در کابل بودم، جلد چهارم آن زیر طبع بود و دوست بنده آقای خسته مرحوم دنبال کار طبع بودند...

آقای علی دشتی بیدل را "قهرمان سبک‌هندی" گفته‌اند و زیر عنوان این می‌نویسند: "اگر بنا شود چنین لقبی به‌شاعری داده شود، آیا بیشتر برازنده صائب است یا بیدل؟ در این‌که صائب شاعری نامدار است، تردید نیست، مخصوصاً... از دیدگاه خارجی‌ان که پی‌مضمون می‌گردند... و صائب از این حیث قهرمان است... ولی سبک‌هندی را اگر از جهات گوناگون آن در نظر آریم، بیدل به‌طرز خاص از فضای مه‌آلود گمنامی بیرون آورده و مدال قهرمانی را مطالبه می‌کند".^۱

اما نامبرده جانب دیگر بیدل را اهمیتی نمی‌دهد که بیدل مستحق آن است و می‌گویند:

«بیدل شاعری است پرمایه و پرمحصول... اما اشعار او عموماً بر فهم پیچیده و دشوار است. به واسطه همین دشواری دیوان بیدل در ایران رواج اشتهازی نیافته است. ورنه شاعریست لبریز از تخیل و سرشار از تشبیهات و استعاره‌های تازه و غریب... دشواری کار بیدل، کثرت استعاره، توسل به مجاز، به کار بستن تشبیهات غریب و دور از ذهن عامه است. ولی همه این‌ها نمایشگر فکر دقیق و تصورات گریزان و پیچیده اوست...»

بعضی از شاعران ما... اسیر و گرفتار اندیشه و تصورات خویش‌اند و در گردابی فرو افتاده‌اند و پیوسته دست و پا می‌زنند. این دست و پا زدن‌ها به شکل شعر در می‌آید و هزاران دیوان بیدل را فراهم می‌کند...

پس از مولوی میان سرایندگان صوفیه کسی به‌شور و شیدایی بیدل نیست...»^۱

من با سخن آقای دشتی چندان موافق نیستم که فقط این وظیفه هنرمند است که سخن و اندیشه خود را به‌ما برساند. بلکه وظیفه ما هم هست که سعی و کوشش کنیم که فکر و اندیشه آن و اصطلاحات دقیق و مشکل و آسان، را دریابیم.

ایران گهواره تهذیب و تمدن است، حتی هر شهر ایران از شاعران و ادیبان لبریز است، و هر شهر روایتی ادبی و فرهنگی دارد. از دیرباز، سرزمین بزرگ خراسان و مشهد مقدس مرکز علم و فن بوده است و تا حال مجلس‌های ادبی و فرهنگی دیدنی دارد. و از فرهیختگان آن‌جا آقای محمود فرخ معاون رئیس اسبق آستان قدس رضوی بودند، و هر روز جمعه در خانه ایشان مجلس شعر و ادب برپا می‌شود.

من چند مرتبه به این مجلس ادبی رفته‌ام. نوبتی برای شرکت در سمینار دقیقی به مشهد رسیدم و به‌طور خصوصی به‌خانه او رفتم و به‌بنده آقای فرخ «سفینه فرخ» دو جلدی قطور را هدیه دادند. اما نامبرده در سفینه فرخ، جلد دوم، زیر عنوان مثنویات و

۱. علی دشتی: نگاهی به‌صائب، ص ۱۶، ۱۷، ۲۰، ۲۱، ۲۹.

مفردات میرزا بیدل را، کابلی نوشته‌اند، فقط دوازده بیت انتخاب کرده‌اند. از آن چهار بیت تحریر می‌کنم:

آسان توانم از سر کون و مکان گذشت
این کوی دوست نیست که نتوان از آن گذشت

*

ساز موهوم نغمه زار خیال کلک تصویر آرزوی محال

*

تا چند به هر مرده و بیمار بگیریم
وقت است به خود بگیریم و بسیار بگیریم

*

گفتم ای مه با رقیب رو سیه کمتر نشین

زیر لب خندید و گفت او نیز می‌گوید همین

حالا عظمت بیدل را از نظر نقادان و دانشمندان هندی می‌بینیم. بیدل در زمانه خود مرجع خلاق بود و در چهار جانب ملک شهرت داشت. از اشعار منتخب، اشعار برگزیده را تحریر می‌کنیم. و از تکرار اشعار بیدل پرهیز کرده‌ام، اگرچه تذکره‌نویسان آن را نقل کرده‌اند:

میر غلام علی آزاد بلگرامی در خزانه عامره

"بیدل... پیر میکده سخندانی و افلاطون خم‌نشین یونان معانی است کرا قدرت است که به طرز تراشی او تواند رسید و کرا طاقت که کمان بازوی او تواند کشید؟... و مؤلف گوید:

رساند پایه معنی به آسمان نهم بلند طبع شناسد کلام بیدل را

نشاء فقر جزء دماغش و نروغ روشن دلی نور چراغش... میرزا در زبان فارسی چیزهای غریب اختراع نموده که اهل محاوره قبول ندارند... میرزا اشعار موافق قواعد فصاحت بسیار دارد. اگر صاحب استعدادی از کلیات او آن اشعار را جدا کند، نسخه اعجاز دست به‌مم می‌دهد. سخن سنج متفمن است... حقا که سخن او طرفه دماغی دارد...

در بحور قلیل الاستعمال غزل‌ها به قدرت می‌گوید، خصوص بحر کامل. در این بحر می‌گوید:

من سنگدل چه اثر برم ز حضور ذکر دوام او

چو نگین نشد که فرو روم بخود از خجالت نام او

... و در بحر مطوی گوید:

منفعلم بر که برم حاجت خویش از بر تو

ای قدمت بر سر من، چون سر من بر در تو

... و در بحر خفیف مثنیٰ ... می‌گوید:

به تماشای این چمن در مزگان دراز کن ز خُستان عافیت قدحی گیر و ناز کن

... این جواهر آبدار از مخزن دیوانش انتخاب زده ...:

آتش دل شد بلند از کف خاکسترم

باز مسیحای شوق جنبش دامان کیست^۱

آزاد بلگرامی در مآثر الکرام

”بیدل ... عمده سخن طرازان و شهره سحرپردازان است ... طبع درآکش چه قدر معانی تازه به هم رسانده و چه ثمرهای نوری که از نهال قلم نیفشانده؟ خلاصه کلامش شراب میخانه هوشیاران و طلای دستمایه کامل عیاران است. از آغاز شعور تا دم آخر چشم بر سیمای معنی دوخته و چراغ عجیبی بر مزار خود افروخته ... حق تعالی او را اعتبار و اشتها ارزانی فرمود ...

میرزا معنی آفرین بی نظیر است، اما عبارت به طور خود دارد، و به طور جمهور نیز فراوان جواهر سخن در رشته نطق کشید. اگر کلیاتش را انتخاب زنده، مجموعه لطیف مقبول حاصل می‌شود و خط نسخ بر نسخه سحر سامری می‌کشد، چنانچه درین عدالت‌گاه شهود عدل حاضر است.

و از بس قوت طبع، گاهی بادپای فکر تند می‌تازد و به طور ملاً ظهوری ترشیزی در یک زمین مکرر طرح غزل می‌اندازد.

۱. آزاد بلگرامی، میر غلام علی (م: ۱۲۰۰ هـ): خزانه عامره، مطبع نولکشور، کانپور، ۱۹۰۹ م، ص ۱۵۲؛ مؤلف در این کتب تقریباً ۲۶۸ بیت انتخاب کرده‌اند.

و میرزا را بحر کامل مرغوب افتاده و درین بحرشنایی کرده. میر عطاء الله صاحب رساله عروض گوید: بعض متأخرین شعرای عجم بر کامل مَثْمَن شعر گفته‌اند، خالی از عذوبتی نیست، چنانچه خواجه کمال‌الدین سلمان ساوجی فرماید:

به‌صنوبر قد دلکشش، اگر ای صبا گذری کنی

به‌هوای جان حزین من دل خسته را خبری کنی

و از مطالع میرزا بیدل است:

تو کریم مطلق و من گدا، چه کنی جز این که نه خوانیم

در دیگری بنما که من به‌کجا روم، چو برانیم

دیوان غزل میرزا به‌نظر درآمد. این چند گوهر از آن محیط برآورده شد:

من نمی‌گویم زیان کن یا به‌فکر سود باش

ای ز فرصت بی‌خبر، در هرچه باشی زود باش^۱

بندرابین داس خوشگو در سفینه خوشگو

”بدان که خامه سنبلستان‌نگار، جبین‌سای آستان یاد کسی است و دل غنچه مثال پرده‌کشای حقیقت ایجاد بوی گل گل نفسی که شکفتگی از جبین بهار آیینش گلشن گلشن بر خود بالیدن داشت و بزرگی از ذات عرش کمالاتش عالم عالم سامان دکان چیدن می‌انباشت:

بایدم شستن لب از مشک و گلاب تا بگویم نام آن قدسی جناب

سامعه را وقت گل چیتی رسید ناطقه را صبح حق بینی رسید

درویش بادشاه، دماغ پوست، تخت سرافرازی، فراغ تخت روان بی‌نیازی، ابر

دربار، شکوه آسمان کمال، خورشید آسمان وقار، جهان قال و حال، آینه مظهر

قدرت الهی، جامی لبالب می قدرت لامتناهی، قبله لفظ و کعبه معنی، کدخدای

سخن و خداوند سخندان:

رباعی:

۱. آزاد بلگرامی، میر غلام علی (م: ۱۲۰۰ هـ): مآثر الکرام موسوم به‌سرر آزاد، مطبع دخانی، مطبع رفاه عام، لاهور، ۱۹۱۳ م؛ مؤلف در این کتاب تقریباً ۷۳ اشعار نعل کرده‌اند.

مرزا بیدل که رهنمای سخن است پیغمبر و غوث و پیشوای سخن است
یکتاست در آفریدن طرز کلام بالله که بی سخن خدای سخن است

... فقیر درین مدت عمر... به جامعیت کمالات و حسن اخلاق و بزرگی و
همواری و شگفتگی و رسایی و تیزفهمی و زودرسی و اندازه سخن گفتن و
آداب معاشرت و حسن سلوک و دیگر فضائل انسانی همچو او ندیده‌ام...
آن‌جناب از الهیات و ریاضیات و طبیعیات کم و بیش چاشنی بلند کرده بود و
به طبابت و نجوم و رمل و جفر و تاریخ‌دانی و موسیقی بسیار آشنا بود. تمام
قصهٔ مه‌بهارت را به یاد داشت و در فن انشا منشی بی‌نظیر...
غزل و رباعی نوشته زیر بالین گذاشته بود. بعد برداشتن مردهٔ ایشان کاغذ مذکور
برآمد و اشتهار یافت... نقل آن برداشته می‌شود:

به‌شبمنی صبح این گلستان فشانند جوش غبار خود را
عرق چو سیلاب از جبین رفت و ما نکردیم کار خود را
ز پاس ناموس ناتوانی، چو سایه‌ام ناگزیر طاقت
که هرچه زین کاروان گران شد، بدوشم افگند بار خود را
به‌عمر موهوم فکر فرصت فزود صد بیش و کم ز غفلت
تو گر عیار امل نگیری، نفس چه داند شمار خود را
قدم به صد دشت و در کشادی ز ناله در گوشه‌ها فتادی
عنان به ضبط نفس ندادی طبیعت نی سوار خود را
بلندی سر به جیب پستی ست اعتبار جهان هستی
چراغ این بزم تا سحرگاه زنده‌دارد مزار خود را
ز شرم هستی قدح نگون کن، دماغ مستی به‌وهم خون کن
تو ای حباب از طرب چه داری؟ پر از عدم کن کنار خود را
به‌خویش گر چشم می‌گشودی، چو موج دریا گره نبودی
چه سحر کرد آرزوی گوهر که غنچه کردی بهار خود را
تو شخص آزاد پرفشانی، قیامت است این که غنچه مانی
فزود خودداری‌ات به‌رنگی که سنگ کردی شرار خود را

گمان غالب آن‌که هیچ بحری از بحور در عروض از گفتن نمانده باشد. و چون ز فکر همه آنها طبیعت را سیر یافت، بر همان قدر اکتفا نکرده، بحر بیستم سوای آن نوزده بحر ایجاد کرده و در آن غزل‌ها انجام داد، چنانچه چهار بیت از او غزل به یادبود:

سوی و نغمه مسلم حوصله‌ای که قدح کش گردش سر نشود
بحل است سُبُک سری آن قدرت که دماغ جنون زده‌تر نشود

چه بود سروکار غلط سبقان در علم را به‌فسانه زدن

ز غرور دلائل بی‌خبری همه تیر خطا به‌نشانه زدن

نقیبات جهنم و رنج ابر نرسد به‌عذاب نفاق و حسد

تو امان طلب از در خُلد و درآ به‌تغافل از اهل زمانه زدن

باضی به‌دستخط خود از اشعار غزلیات انتخاب فرموده نوشته و آن را به‌فقیر بنایت کرده‌اند. این اشعار^۱ از آنجاست:

سیر دیر و حرم بهانه ما برد ما را ز آستانه ما
نقش پا شو، سراغ ما دریا هست زین در، رهی به‌خانه ما^۲

قدرت الله گویاموی در نتایج‌الافکار

سرو بوستان طریقت، تذرو بیان حقیقت، قدوح اکابر و افاضل، میرزا عبدالقادر دل... ذات شریفش به‌کسوت فضایل و کمالات متنوعه آراسته و طبع مایونش به‌حلیه فنون عجیبه و غریبه پیراسته... نسایم انقاس قدسیه‌اش گلشن سخن را آب و رنگی تازه بخشیده و مشاطه فکر بلندش به‌کمال لطف و حُسن، بهره آرای عرایس معانی گردیده...:

تغافل چه خجلت به‌خود چیده باشد که آن نازنین سوی ما دیده باشد

۱. بیاض تقریباً ۳۵۷ بیت انتخاب داده‌اند.

۲. شگویی دهلوی، بندرین داس: سفینه‌خروشگر به‌اهتمام سید شاه محمد عطاءالرحمن کاکوی، سلسله ایارات اداره تحقیقات عربی و فارسی، پتنا، مارس ۱۹۵۹ م، ص ۱۰۳.

چنانست رنگ بهار سرشکم ندانم به پای که غلتیده باشد^۱

میر حسین دوست سنبهلی در تذکرهٔ حسینی

”سحر بی ساحل، مرزا عبدالقادر بیدل... القصه مرزا از کاملان عصر خود بوده... من دیوانه:

بیدلان چند خیال گل و شمشاد کنید

خون شود، گر همه این خود چمن ایجاد کنید^۲

مؤلف مقالات الشعرا دربارهٔ محمد ضیا می‌نویسند:

”محمد ضیا... روانهٔ جهان‌آباد گشت. در آن ولا غلغلهٔ مرزا بیدل در... نهاییه بوده، بدیدنش رفت... با مرزا بسیار بسر برده و تتبع او کرده...“^۳

بدین‌طور ذکر شیخ عبدالقوی تتوی می‌کنند و می‌گویند: ”به‌محفل مرزا بیدل می‌ماند“^۴. صاحب تذکرهٔ ”مردم دیده“ دربارهٔ عاجز اورنگ‌آبادی می‌نویسند: ”همین معتقد مرزا بیدل است و بس“^۵. و دربارهٔ محمد پناه قابل تحریر می‌کنند: ”به‌شاگردی مرزا سر افتخار می‌افراشت“^۶. و دربارهٔ میر علی رائج تذکر داده‌اند: ”در بحور غیر مشهور که میرزا بیدل گفته اکثر غزل‌ها گفته و خوب گفته“^۷.

بیدل در زمانهٔ خود این‌طور محترم و مکرم و معظّم بودند که مردمان بعد از مرگ وی عرس سالیانه برگزار می‌کنند، که در آن شعرا و صوفیان بزرگ شرکت می‌کردند و بر مزار وی دیوانش را می‌گذاشتند که آن را مخصوصاً به‌موقع عرس می‌خواندند و

شبه‌شکوه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

۱. قدرت گوپاموی، محمد قدرت‌الله (م: ۱۲۸۰ هـ): نتایج‌الانکار، چاپخانهٔ سلطانی، بمبئی، ۱۳۳۶ هـ، ص ۳-۱۱۲.
۲. حسین سنبهلی مرادآبادی، میر حسین دوست: تذکرهٔ حسینی، مطبع نولکشور، ۱۸۷۵ م، ص ۷۴-۱۷۶ ۸ بیت و ۲ رباعی آمده‌اند.
۳. قانع تتوی، میر علی شیر (م: ۱۲۰۳ هـ) بن میر عزت‌الله: مقالات‌الشعرا، ص ۶۹-۳۶۸.
۴. همان، ص ۲۷۵.
۵. حاکم لاهوری، حکیم بیگ خان ملقب به‌شاه عبدالحکیم: مردم دیده، به‌اهتمام دکتر سید عبدالله، ص ۷۶.
۶. همان، ص ۸۱.
۷. همان، ص ۷۶.

به‌توسط آن گوینده خود را جواب می‌یابد و قائل کرامات آن می‌شدند. مؤلف خزانة عامره می‌نویسد:

”میر عبدالولی عزلت سورتی... نقل کرد که روز عرس میرزا بر سر قبرش رفتم. شعرای شاهجهان‌آباد همه جمع بودند و کلیات میرزا را موافق معمول برآورده در مجلس گذاشتند. من به‌این نیت که آیا مرزا را از آمدن من خبری هست، کلیات میرزا را کشودم. سر صفحه این مطلع برآمد:

چه مقدار خون در عدم خورده باشم که بر خاکم آیی و من مرده باشم
همه یاران دیدند و کرامت میرزا مشاهده کردند.“^۱

در آن زمان قدر و منزلت میرزا بیدل این قدر بود که آن را صاحب کرامت می‌شمردند، و امروز حال این است که نشان قبر هم معلوم نیست. ولی پیش قلعه کهنه باغی ترتیب داده‌اند، و بر قبری کتیبه هم نصب کرده‌اند و تصور می‌کنند که این قبر میرزا است.

در زمانه مؤلف سیرالمنازل قبرش درست معلوم نبود، می‌نویسند:

”می‌گویند این کتیبه بر قبر مزار بیدل شاعر، بیرون دهلی دروازه که واقع بود، کنده بود:

پیش از این گفت سعدی شیراز بیدل از بی‌نشان چه گوید باز“^۲

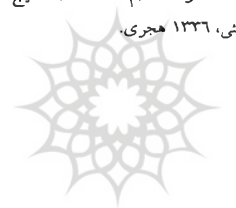
منابع

۱. آزاد بلگرامی، میر غلام علی (م: ۱۲۰۰ هـ): خزانة عامره (تألیف: ۱۱۷۶ هـ/ ۶۳-۱۷۶۲ م)، مطبع نولکشور، کانپور، ۱۹۰۹ م.
۲. آزاد بلگرامی، میر غلام علی (م: ۱۲۰۰ هـ): سروآزاد، مطبع رفاه عام، لاهور، ۱۹۱۳ م.
۳. حاکم لاهوری، حکیم بیگ خان ملقب به شاه عبدالحکیم: مردم دیده، به‌اهتمام دکتر سید عبدالله، انتشارات پنجابی آکادمی، لاهور، ۱۳۳۹ هـ ش/ ۱۹۶۱ م.

۱. آزاد بلگرامی، میر غلام علی (م: ۱۲۰۰ هـ): خزانة عامره، مطبع نولکشور، کانپور، ص ۱۵۳.

۲. سنگین بیگ: سیرالمنازل (خطی)، شماره ۴۰-۲۰۶، موزه لال قلعه، دهلی، ص ۱۴۲.

۴. حسینی سنبھلی مرادآبادی، میر حسین دوست: تذکرہ حسینی (تألیف: ۱۱۶۳ھ/۱۷۵۰م)، مطبع نولکشور، ۱۸۷۵ م.
۵. خوشگوی دهلوی، بندر این داس: سفینہ خوشگو (تألیف: ۱۱۴۷ھ/۵-۱۷۳۴م) بہ اہتمام سید شاہ محمد عطاء الرحمن کاکوی، سلسلہ انتشارات ادارہ تحقیقات عربی و فارسی، پتنا، مارس ۱۹۵۹ م.
۶. صائب تبریزی، میرزا محمد علی: دیوان صائب، انتشارات انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۴۵ھ ش.
۷. صلاح سلجوقی، صلاح الدین فرزند ملک سراج الدین خان: نقد بیدل، بہ اہتمام عبداللہ رنوفی، دیونہی وزارت و دارالتالیف ریاست، کابل، ۱۳۴۳ھ ش.
۸. علی دشتی: نگاہی بہ صائب، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران.
۹. قانع تنوی، میر علی شیر (م: ۱۲۰۳ھ) بن میر عزت اللہ: مقالات الشعرا، بہ تصحیح و حواشی از سید حسام الدین راشدی، ہندی ادبی بورڈ، کراچی، ۱۹۵۷ م.
۱۰. قدرت گوپاموی، محمد قدرت اللہ (م: ۱۲۸۰ھ): نتایج الافکار (تألیف: ۱۲۵۸ھ/۱۸۴۲م)، چاپخانہ سلطانی، بمبئی، ۱۳۳۶ ہجری.



پروفیسر شہزادہ گل عالم خان
پرنسپل جامعہ اسلامیہ اسلامیہ